عنوان مقاله: پیدایش اصول فقه و ادوار نخستین آن
پدیدآور: شبیری زنجانی، سید محمدجواد
نام ناشر: کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد میلاد شیخ اعظم انصاری.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
الحمد لله الرّب العالمین و صلّی اللّه علی محمد خاتم النبیّین و آله الائمة الهداة المعصومین و لعنة اللّه علی أعدائهم اجمعین

مقدمه

علم اصول فقه از آغاز تولد تا رسیدن به مرحله کمال ادوار گوناگونی را سپری کرده است و تلاش و کوشش مستمر دانشمندان مجاهد و عالمان نستوه در بارور ساختن درخت دانش اصول نقش اساسی داشته است.سرانجام بنای عظیم این دانش به دست محقق و متفکر بزرگ و عالم متّقی پرهیزگار حضرت آیة اللّه العظمی شیخ مرتضی انصاری(1214-1281)بازسازی شد و با نگارش کتب ارزشمند اصولی این علم حیات نوینی یافت.

تأثیر شگرف آراء این متفکر عالیقدر در کتابهای متأخر تا بدانجاست که براحتی می‌توان کتابهای نگاشته‌شده پس از زمان شیخ را از کتابهای نگاشته‌شده پیش از زمان وی جدا ساخت.

تأثیر آثار فقهی شیخ انصاری نیز بر آثار متأخر،بیشتر از طریق تأثیر مکتب اصولی وی صورت گرفته است.

بررسی تاریخ علم اصول و نشان دادن نقش عالمان برجسته هرعصر در رشد و تعالی این علم و تحلیل و تبیین مکاتب مختلف اصولی در أعصار گوناگون و روشن ساختن سیر تاریخی مسائل این علم از آغاز پیدایش و تحولات مختلف این مسائل در گذر زمان و تأثیرگذاری این علم بر سائر علوم و تأثیرپذیری آن از علوم دیگر و...از زمینه‌هایی است که با وجود بحثهای مفید و راهگشای انجام‌شده ،هنوز بحث تفصیلی به شکل شایسته دربارۀ آنها صورت نگرفته است.

بـدون نگـرش تـاریخی بـه علم اصـول نمی‌تـوان نقش عظیم دانشـمندانی چونان شیخ انصاری را در استوارسازی بنای رفیع این دانش روشن ساخت.بـه مدد مقایسه آثار پیش از شیخ با آثار پس از وی می‌توان عوامل أساسی تحوّل آفرین را در مکتب اصولی شیخ انصاری بازشناخت.
باری نگارنـده در جسـتجوی یـافتن سرچشـمه‌های نخسـتین علم اصـول بـه بررسی و تحقیق در منابع اصیل حدیث و رجال و کلام پرداخته،مقال حاضـر را در شناخت اندیشه‌های آغـازین این علم و کتب نگاشته‌شـده در ادوار نخسـتین آن فراهم آورده است،و امیدوار است که بتواند از این راه بـه روشـن سـاختن تاریخ این علم یاری رساند،باشد که با نگارش آثار بسیار به دسـت بلنـدهمتانی سخت‌کوش و دانشمند،زوایای تاریك تاریخ دانش اصول روشن گردد.
آثار نخستین علم اصول در جامعه شیعی متأسفانه همگی مفقود شده و مـا اکنون تنها نام آنها را در کتب رجال و فهارس می‌بینیم.

نخستین کتابی که از گزند حوادث زمـان مصـون مانـده کتـاب اصـول شـیخ مفید(336-413)است که اصـل آن نـیز در دسـت نیسـت،و گزیـده آن بـا نـام «مختصر التذکرة باصول الفقه»به کوشش ابو الفتح کـراجکی(م 449)فـراهم آمده و در کتاب کنز الفوائد درج گردیده است و بدین ترتیب آراء اصولی شـیخ مفید در مباحث گونـاگون این علم بـا نظم و ترتیـبی نیکـو در اختیـار مـا قـرار گرفته است.

در بررسی تاریخ علم اصول پیش از زمان شـیخ مفیـد دشـواریهای بسـیاری دیده می‌شود و از این‌رو مشکل می‌توان چهرۀ روشـنی از ادوار نخسـتین علم اصـول در جامعـه علمی شـیعی ارائـه داد،کمبـود منـابع روشـنگر و مشـکلات مختلف تحقیق در این زمینه سـبب می‌گـردد کـه از دسـتیابی بـه نتـائج قطعی محروم مانده،تنها به کمك شـواهد و قـرائن و بـا اسـتفاده از ظـواهر امـور تـا حدودی از تاریخ این علم در اعصار نخستین گزارشی فراهم آوریم:
مقال حاضر به ارائۀ گزارشی اجمالی از تاریخ پیـدایش و رشـد علم اصـول در قرون نخستین اسلامی(پیش از شیخ مفید)در ضمن سه بخش می‌پردازد:
بخش اول:پیدایش علم اصول
بخش دوم:آثار اصولی نخستین
بخش سوم:اندیشه‌های اصولی نخستین.

امید که با بهره‌گیری از نظرات و انتقادات محققـان و صـاحب‌نظران بـویژه عزیزان شرکت‌کننده در کنگره عظیم شـیخ انصـاری بتـوانیم غبـار ابهـام را از چهـرهٔ تـاریخ علم اصـول برگرفتـه و در روشن‌سـازی این برهـه از تـاریخ گـام استواری برداریم.

بعونه و منّه

قم-سید محمد جواد شبیری

بخش اول: پیدایش علم اصول

پیش از آغاز سخن ناگزیر به ذکر مقدمه‌ای در تبیین غرض از طرح این بحث می‌باشیم:

علم اصول فقه چونان سائر علوم یکباره زاده نشده است و بر طبق سرشت تکامل دانشها زایش و رشد تدریجی داشته و کم‌کم به صورت یك علم مستقل در آمده است.این علم دربرگیرنده قواعد و ضوابطی است که در استنباط أحکام الهی از منابع خود بکار گرفته می‌شود و به‌عنوان منطق علم فقه فقیهان را کارساز می‌باشد.

قواعد این علم در قالب قضایا و گزاره‌هایی بیان می‌شود و تاریخ پیدایش این قواعد(در مقام ثبوت)به تبع تاریخ ایجاد موضوع و محمول این قضایا و نسبت بین آنها می‌باشد.بحث حاضر به بررسی تاریخ پیدایش قواعد اصولی نمی‌پردازد،همچنان‌که در بحث از تاریخ پیدایش سائر علوم نیز به این جنبه نمی‌پردازند.

قواعد و ضوابط این علم به‌طور آگاهانه یا ناخودآگاه در استنباط احکام از منابع به کار گرفته شده است و درنتیجه تاریخ استفاده از این قواعد نیز به تاریخ استنباط احکام بازمی‌گردد،ما در اینجا بدین جهت نیز کاری نداریم.

اشاراتی پراکنده در لابلای کتب فقه و کلام و حدیث به اندیشه‌های اصول رفته است که می‌توانند به‌عنوان سرچشمه‌های علم اصول تلقی گردند،ولی در این بخش به این جنبه نیز نظری نخواهیم داشت و نیز در روایات ائمه معصومین-علیهم صلوات اللّه-به قواعد اصولی اشاراتی رفته است و نیز از پاره‌ای از روایات،قواعد اصولی استخراج می‌گردد که در این‌باره کتابهای چندی چون اصول آل الرسول تألیف مرحوم سید هاشم بن زین العابدین خوانساری(م 1318)و اصول اصلیه تألیف مرحوم سید عبد اللّه بن محمد رضا شبّر(م 1242)و الفصول المهمّة فی اصول الائمة تألیف مرحوم شیخ حر عاملی صاحب وسائل(1037-1104)نگاشته شده است.بحث از این‌روایات نیز از موضوع کلام در این بخش خارج است.غرض از عنوان بحث،بررسی تاریخ آغاز تدوین علم اصول می‌باشد و کتابهایی که دربرگیرنده تمام یا اکثر یا فصل مهمی از علم اصول می‌باشند مشمول این بحث می‌گردند.

پس از روشن شدن محل کلام به جستجوی آغاز نگارش علم اصول می‌رویم:

مشهور در میان دانشمندان عامـه چـنین اسـت کـه نخسـتین تـألیف در علم اصول کتاب رساله امام شـافعی(150-204)می‌باشـد و بـرخی بـر این سـخن ادعـای اجمـاع نموده‌انـد؛ولی این سـخن را نمی‌تـوان به‌طـور کامـل صـحیح دانست،چه بررسی اجمالی رساله شافعی می‌رساند که این کتاب را نمی‌توان کتاب اصولی به مفهوم مصطلح کنونی آن دانست.صرف نظـر از اینکـه کتـاب رساله شافعی تألیف خود وی می‌باشد و یا از امالی شافعی است باید دانست که این کتـاب هم از جهت موضـوع و محمـول و مسـائل و هم از جهت غـرض تألیف و هم از جهت سبك نگارش با اصول فقه مغایرت دارد،نه تمـام یـا اکـثر مباحث این کتاب در علم اصول اسـت و نـه کتـاب تمـام یـا اکـثر مبـاحث علم اصول را دربر دارد.

نگـاهی بـه این کتـاب می‌رسـاند کـه مسـائل مطرح‌شـده در این کتـاب بـه شناخت منابع فقه اسلامی و کیفیت استنباط احکام شـرعی از آنهـا اختصـاص ندارد.این کتاب به بحث و بررسـی از شـیوه اسـتفاده از منـابع اسـلامی بـرای دست یافتن به جمیع منابع اسلامی می‌پردازد،علم فقه تنها بخشـی از معـارف اسلامی می باشد که دربارهٔ احکام شـرعی مربـوط بـه افعـال مکلّفین گفتگـو می‌نماید و بسیاری از مباحث قرآنی و حدیثی از دائرهٔ شـمول این علم بـیرون است.

شافعی در رساله خود با ذکر تطبیقات و امثله فراوان-و نـه بگونـه مجـرّد و کلی چون آثار متعـارف اصـولی-بـه بحث و بررسـی در مبـاحث کلی تفسـیر و حــدیث و فقــه می‌پــردازد و بــدین تــرتیب مســائل بســیاری از تفســیر و حدیث‌شناسی و فقه استدلالی را در کتاب خود جای داده اسـت.غـرض تـألیف شـافعی نـیز ظـاهرا راهنمـایی دانشـمندان در راه رسـیدن بـه جمیـع معـارف اسلامی-چه فقه چه غیر فقه-می‌باشد.

با این همه باید پذیرفت که از سرچشمه‌های اساسی علم اصول فقـه همین رساله شـافعی اسـت کـه هرچنـد نتـوان بـه تمـام معـنی آن را کتـاب اصـولی دانست، در تاریخ پیدایش علم اصول نقش مهمی را ایفاء نموده است.

آیة اللّه علاّمه سید حسن صدر قـدّس سـرّه(1272-1354)ضـمن نادرسـت خواندن نظـر پیشـین،هشـام بن الحکم را مؤلـف نخسـتین اثـر در علم اصـول می‌داند که با تـألیف کتـاب الالفـاظ بـه بحث دربـارهٔ مهمـترین مبحث این علم پرداخته است.

سخن این دانشمند بزرگ نیز قابل پذیرش نیست؛زیرا دقیقا نمی‌دانیم موضوع کتاب الالفاظ چه بوده است و آیا چنانکه این علامه فقید ذکر کرده‌اند به بحث اصولی الفاظ نظر دارد و یا به مباحث کلامی می‌پردازد.و با توجه به متکلم بودن هشام بن الحکم احتمال کلامی بودن این کتاب بیشتر است و مباحث آن می‌تواند به بحث مهم کلامی،قدیم و حادث بودن قرآن و برخی از مباحث مربوط به آن همچون حقیقت کلام و قراءت و صوت و...مربوط باشد.

این کتاب ممکن است به بررسی این بحث کلامی پرداخته باشد که آیا ذکر الفاظ شهادتین در اثبات ایمان کافی است و یا اعتقاد قلبی نیز در اینجا لازم است.بحث درباره پاره‌ای از الفاظ چون ید،عین،جنب،وجه،ساق، که در آیات قرآن وارد شده و برخی از کج‌اندیشان از آنها مفهوم تجسیمی برداشت کرده‌اند و این اعضاء را به خداوند نسبت داده‌اند نیز می‌تواند در کتاب الفاظ مطرح شده باشد.به‌هرحال نام الفاظ بیانگر محتوای این کتاب نیست و به مجرد این نام نمی‌توان آن را اثری در اصول فقه دانست.

گذشته از اینکه تألیف کتاب الفاظ به دست هشام بن الحکم مسلّم نیست و ممکن است کتاب وی نام دیگری داشته باشد.در توضیح این امر باید دانست که منبع اصلی نسبت این کتاب به وی فهرست ابن ندیم(م 380 یا 385) می‌باشد که این کتاب را در ضمن سائر کتابهای کلامی وی(...،کتاب القدر، کتاب الالفاظ،کتاب المعرفة،کتاب الاستطاعة،...)به وی نسبت داده است.

ابو العباس نجاشی(372-450)در کتاب رجال کتابهای هشام بن الحکم را با ترتیبی نزديك به فهرست ابن ندیم ذکر کرده که می‌بایست با واسطه یا بی‌واسطه از این کتاب گرفته شده باشد در رجال نجاشی نیز نام کتاب الالفاظ دیده می‌شود.

شیخ طوسی(385-460)در فهرست خود در ترجمه هشام بن الحکم با همان تعابیر فهرست ابن ندیم،وی را ترجمه نموده و کتابهای او را با همان نظم و ترتیب به وی نسبت داده است و بدون تردید این ترجمه همچون ترجمه اکثر متکلمان از فهرست ابن ندیم برگرفته شده است.

در فهرست شیخ در شمار تألیفات هشام بن الحکم به جای کتاب الالفاظ، کتاب الالطاف را نهاده است که می‌رساند که در نسخه فهرست ابن ندیم که در دست وی بود نام این کتاب به صورت (الالطاف) آمده بوده است. البته در فهرست شیخ پس از پایان نام کتابهای بسیار هشام بن الحکم که در فهرست ابن ندیم نیز آمده،نام کتاب الالفاظ نیز آورده شده است.

در معـالم العلمـاء ابن شهرآشـوب(489-588)کـه ذیـل فهرسـت شـیخ طوسی،ترجمه هشام بن الحکم را از فهرست اخذ کرده و کتابهـای وی را نـیز به تبع فهرست شیخ شماره کرده است،ذکری از کتاب الالفاظ دیده نمی‌شـود و تنها نام کتاب الالطاف دیده می‌شود.

با مقایسه فهرست ابن ندیم و فهرست شیخ طوسی و معالم العلماء شـاید بتوان گفت که تنها یکی از دو عنوان در کتاب الالفاظ و«کتاب الالطاف»تألیف هشام بن الحکم بوده و عنوان دیگر تصحیف عنوان نخسـت می‌باشـد.گویـا در فهرست شیخ،نـام کتـاب الالطـاف ابتـداء در متن درج شـده بـود و نـام کتـاب الالفاظ در حاشیه به‌عنوان نسخه بدل از آن نگاشـته شـده سـپس این حاشـیه داخل متن شده -آن هم در غیرجای خود-بدین ترتیب نسـخه صـحیحه و نسـخه مصحفه باهم در ترجمه هشام درج شده است.

آشنایان با نسخ خطی از عوامل تحریف و چگونگی جمع بین نسخه صـحیحه و نسخه مصحفه به خوبی آگاهند.بدین ترتیب نمی‌توان به‌طور قطـع هشـام بن الحکم را مؤلف کتاب الالفاظ دانست و چه بسا نام کتـاب وی کتـاب الالطـاف باشد.

با این همه،در میان آثار هشام بن الحکم نام دیگری به چشـم می‌خـورد کـه می‌توان آن را کتابی در اصول فقه دانست.

ابن ندیم در عداد آثـار هشـام بن الحکم از کتـاب الاخبـار و کیـف تصّـح نـام می‌برد که ظاهرا بحث از خبر واحد و خبر متـواتر و شـرائط صـحت روایـات و اخبار در آن آمده است.

البته در رجال نجاشی و فهرست شیخ طوسـی و معـالم العلمـاء در عنـوان کتاب تنها به ذکر«کتـاب الاخبـار»(بـدون عبـارت«و کیـف تصـح»)اکتفـاء شـده است ،ولی شاید از این عنوان هم بتوان اصولی بودن کتاب را استنباط کـرد و احتمال اینکه این کتاب،کتاب حـدیثی باشـد بعیـد بـه نظـر می‌رسـد،گذشـته از اینکه عبارت«و کیف تصحّ»از اضافات مؤلّف یا نساخ در توضیح موضوع کتـاب می‌باشد و هرچند در نسـخه‌ای از فهرسـت ابن نـدیم کـه در اختیـار نجاشـی و شیخ طوسی قرار داشته این عبارت نبوده است،ظاهرا می‌بایست از مطالعـه مضمون کتاب ناشی شده باشد بنابراین معتبر به حساب می‌آید.

به‌هرحال،تألیف هشام بن الحکم می‌بایست به انگیزه کلامی صـورت گرفتـه باشد و این کتاب یکی از آثار کلامی وی به‌شمار آید که به بحث شرائط صـحّت و سقم اخبار را که در کتابهای کلامی هم به تناسب بـه آن می‌پردازنـد، بررسـی

می‌کند،ولی ما اگر غرض از تألیف کتـاب را در رده‌بنـدی آنهـا در نظـر نیـاوریم می‌بایست این کتاب را کتابی در اصول فقه بـدانیم و بـه هرصـورت این کتـاب قدیمی‌ترین اثری است که به بررسی این بحث اصـولی می‌پـردازد و مـا از آن آگاه هستیم و البته بدیهی است تنها این بحث را شامل گردید و سـائر مبـاحث اصولی در این کتاب نیامده است.

بخش دوم: آثار اصولی نخستین

ما در این بخش فهرستی را از آثار اصولی در اعصار نخستین(پیش از شیخ مفید)که به دست علماء شیعه نگاشته شده است ارائه می‌دهیم.

ارائه این فهرست با توجه به در دست نبودن این کتابها با عنایت به نام کتابها که در کتب فهارس آمده صورت گرفته که این کار با دشواریهای چندی روبروست.

نخست اینکه نام کتاب گاه راهنمایی خوبی برای معرفی مضمون کتاب نیست.راستی آیا می‌توان با شنیدن نام دو کتاب معروف بو علی سینا (شفا و قانون)دریافت که کتاب نخست در فلسفه می‌باشد و کتاب دوم در طب؟و چه کسی با شنیدن نامهای کتب شیخ صدوق(خصال،علل،فقیه،...)در می‌یابد که این کتابها،کتبی حدیثی می‌باشد از اینرو چه بسا عناوین کتب اصولی در کتب فهارس ما را به اصولی بودن آنها هدایت نکند درنتیجه کتابهای اصولی چندی در این فهرست ذکر نشوند.

مشکل دیگر آنکه نام کتاب گاه اشاره اجمالی به موضوع کتاب دربر دارد ولی از این اشاره سبك بحث روشن نمی‌شود؛مثلا کتاب ناسخ و منسوخ به بحث درباره نسخ می‌پردازد ولی آیا موضوع این کتاب تنها آیات قرآن است و این اثر،اثری تفسیری می‌باشد و یا روایات را هم شامل می‌شود؛و از سوی دیگر روشن نیست که این کتاب از مباحث کلی نسخ سخن می‌گوید یا از مصادیق ناسخ و منسوخ بحث می‌کند و درنتیجه اصلا کتابی اصولی نمی‌باشد.

مثال دیگر کتاب الخبرین المتعارضین است که از نام کتاب نمی‌توان به جزم دریافت که آیا این کتاب قواعد و ضوابط اخبار متعارضه و چگونگی جمع و حل تعارض آنها را بررسی می‌کند تا کتابی اصولی باشد و یا چونان کتاب استبصار شیخ طوسی به ذکر اخبار متعارضه پرداخته برای سازگاری نمودن آنها با یکدیگر تلاش می‌کند.

دشواری سوم آن است که برخی از مباحث در دو علم به شیوه‌های نزدیك به هم مطرح می‌شوند،همچون بحث خبر واحد و امکان نسخ و تعارض اخبار که در کلام و اصول فقه مطرح می‌باشد و بدرستی نمی‌دانیم که کتابهایی را که منحصرا در این موضوع نگاشته شده در شمار کتابهای کلامی ذکر کنیم و یا در شمار کتابهای اصولی؟

گفتنی است که دانشمندان علم کلام به جهت ارتباط برخی از مباحث کلامی به مباحث اصولی به بررسی این مسائل پرداخته‌اند و شاید قبل از طرح این مسائل در اصول،نخستین بار این مسائل در علم کلام طرح شده و از آنجا به اصول فقه انتقال یافته است.

به‌هرحال کتب کلامی بویژه کتب کلامی قرن سوم و چهارم پاره‌ای از مباحث اصولی را دربر دارد که اگر چه می‌توان آنها را از منابع نخستین علم اصول دانست ولی به‌هرحال با توجه به کلیت کتاب این کتابها،از آثار اصولی شمرده نمی‌شوند.

ولی گاه متکلمان تنها به بحث از همان مباحث اصولی پرداخته و در خصوص این مباحث به تألیف کتاب دست یازیده‌اند.مشکل اساسی ما در اینجاست که آیا غرض تألیف را در تقسیم‌بندی موضوعی کتابها می‌بایست دخالت داد و اساسا چگونه می‌توان غرض تألیف را شناخت؟آیا مجرّد اشتهار نویسنده به متکلم بودن یا اصولی بودن برای تشخیص این امر کافی است؟و در صورتی که نویسنده به هردو رشته مشتهر بود و یا اشتهار خاصی به هیچ‌یك از آنها نداشت و یا در نزد ما اشتهار وی ناشناخته بود چه راهی برای تشخیص غرض تألیف در میان است؟

و اگر غرض تألیف را در اینجا دخیل ندانیم چه راه دیگری برای تقسیم‌بندی کتاب وجود دارد و آیا می‌بایست کتاب را در شمار کتب هردو علم محسوب داشت؟

این سؤالات و سؤالات مشابه،مشکل اساسی در این بحث ایجاد می‌کند.

ما در اینجا به بررسی پاسخ این سؤالات نپرداخته و تنها اشاره می‌کنیم که این کتابها هرچند کتابهای کلامی به‌شمار آیند از سرمنشأهای علم اصول می‌باشند.

دشواری چهارم که از تشابه مسائل دو علم ناشی می‌شود این است که متکلّمان مثلا گاه به تناسب یك بحث کلامی،مبانی اصولی آن را طرح کرده‌اند،مثلا در بحث وعد و وعید .

برای آنکه معلوم سازند که(آیا وعده‌های الهی به نعیم اخروی و وعیدهای پروردگار به عذاب دوزخ تمامی مکلّفان را شامل می‌شود و یا خاص افراد بخصوص می‌باشد بویژه آیا اصحاب کبائر مشمول وعید الهی می‌گردند یا خیر)به ناچار به طرح مباحث اصولی زیر پرداخته‌اند که:

-آیا اساسا در لغت عرب صیغه‌ای بـرای عمـوم یـا صـیغه‌ای بـرای خصـوص وضع شده است یا خیر؟

-آیا اراده معنای خاص از الفاظی که بـه ظـاهر عـام می‌باشـد بـدون قرینـۀ متصل به کلام جائز است یا خیر؟

آیا در مخصّص شرائط خاصی معتبر اسـت و مثلا بـه وسـیله اجتهـاد رأی یـا قیاس می‌توان آیات عامّه را تخصیص زد؟

این پرسشــها و پرسشــهای مشــابه دیگــر همگی در علم اصــول مطــرح می‌گردنـد، مشـکل بحث این اسـت کـه بـا دیـدن نـام کتـاب«الخصـوص و العموم»تألیف الحسن بن موسـی نوبخـتی و یـا کتـاب«الخصـوص و العمـوم و الاسماء و الاحکام» تألیف اسماعیل بن علی نوبختی می‌تـوان آنهـا را کتابهـای اصـولی دانسـت چنانکـه در کلام علامـه سـید حسـن صـدر قـدّس سـرّه آمـده است ،و یا این نام سبك نگارش این مبـاحث را روشـن نمی‌سـازد.چه‌بسـا این کتاب دربرگیرنده تمـام مبـاحث وعـد و وعیـد-چـه جنبه‌هـای اصـولی آن و چـه جنبه‌های غیراصولی آن-باشد چنانکـه ابن نـدیم در ترجمـه ابـو بشـر ثمامـة بن أشرس کتابی با عنوان«الخصوص و العموم فی الوعید»به وی نسبت می‌دهــد که احتمالا اختصاصی به بحثهای اصولی سابق الـذکر ندارنـد و نمی‌تـوان آن را کتاب اصولی دانست.

باری عنوان«الاسماء و الاحکام»در نام کتـاب ابـو سـهل نوبخـتی اشـاره بـه همان بحث معروف کلامی منزلت بین المنزلـتین اسـت کـه در آن از وضـعیت مذهبی مرتکبان کبائر بحث می‌شود که ایشان چه نامی دارند و چه حکمی؟آیـا نام کافر را داشته و در حکم کفّارند و یا نام مؤمن و در زمره اهل ایمان،یا نـه کافر خوانده می‌شوند و نه مؤمن بلکه در وضـعیتی بین این دو قـرار دارنـد بـا توجه با ذکر این عنوان در نام کتاب،به احتمال قویتر کتاب ابو سهل نوبختی به تمام جنبه‌های بحث وعد و وعید می‌پردازد و درنتیجه نمی‌توان آن را یك کتـاب اصولی صرف دانست.

دشواری پنجم در این بحث این است که کلمه«اصول»در أعصار گذشته هم بر اصول فقه اطلاق می‌گردیده است و هم بر اصول عقائد درنتیجه بـه مجـرّد دیدن لفظ«اصول»در ضمن نـام کتـاب،نمی‌تـوان آن را کتـابی در اصـول فقـه دانست.مثلا کتاب الوصول إلی معرفة الاصول تألیف احمـد بن محمـد آملی را نمی‌توان حتما کتابی در اصول فقه انگاشت.

در اینجا اشاره به دشواری اساسی دیگری در استفاده از فهارس مناسب می‌نماید:

در کتب فهارس قدماء،برخی از ابواب تألیفات را که نام کتاب داشته‌اند مستقلا ذکر می‌کنند همچون ابواب کافی و تهذیب و محاسن و...برخی از مجموعه کتب نیز با اینکه نام واحدی به خود نگرفته ولی در حقیقت ابواب يك کتاب به‌شمار می‌روند،همچون کتب سی‌گانه حسین بن سعید و علی بن مهریار.از این‌رو درباره پاره‌ای از عناوین کتب باید دقت شود که آیا عنوان کتاب مستقل است یا جزئی از کتاب دیگر.

این دشواری گویا در بحث ما نقش چندانی ندارد و ظاهرا تنها کتاب اختلاف الحدیث أحمد بن خالد برقی جزئی از کتاب محاسن می‌باشد.

حال با بهره‌گیری از کتب فهارس قدماء فهرست کتبی را ارائه می‌دهیم که به احتمال زیاد کتب اصولی باشند و به برخی از کتبی که احتمالا در شمار کتب اصولی می‌باشند در ضمن اشاره می‌کنیم.کتابها را در این فهرست به ترتیب موضوع مباحث اصولی آورده‌ایم و در هرقسمت سعی کرده‌ایم ترتیب زمانی را رعایت کنیم.

الف-کتب مربوط به جمیع ابواب اصول فقه

-الافهام لاصول الاحکام،از محمد بن احمد بن الجنید(وی از مشایخ شیخ مفید متولد 336 بوده است)(فهرست شیخ طوسی:590/134،معالم العلماء: 665/98)فهرست شیخ در توضیح آن می‌گوید:یجری مجری رسائل الطبری لکتبه(؟)

-کتاب نقض رسالة الشافعی،از ابو سهل نوبختی(فهرست ابن ندیم:

225 فهرست شیخ:36/13،معالم العلماء:36/9)نیز اگر مراد از رساله شافعی همان رساله معروف وی باشد می‌تواند در این‌جا ذکر شود.(البته با توجه به توضیحی که درباره رساله شافعی گذشت)

ب-کتب مربوط به مباحث الفاظ

-تحقیق اللسان فی وجوه البیان،از ابو القاسم علی بن احمد کوفی (م 352)(رجال نجاشی:691/526)

-الرسالة فی تحقیق الدلالة،از همو(رجال نجاشی:691/626)

البته ممکن است مراد از دلالت،کرامات دالّ بر امامت ائمه معصومین باشد.

-استخراج المراد من مختلف الخطاب،از محمد بن احمد بن جنید (فهرست شیخ:590/413،معالم العلماء:665/98)

-کتاب الالفاظ هشام بن الحکم نیز با توضیحی که در بخش سابق گذشت ممکن است کتاب اصولی باشد.

-همچنین کتابهای الخصوص و العموم و الاسماء و الاحکام از ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی(فهرست شیخ:36/12،رجال نجاشی:68/31)

و کتاب الخصوص و العموم از الحسن بن موسی نوبختی-زنده پس از 300-(رجال نجاشی:148/63)قاعدة می‌بایست در برگیرندۀ مباحث اصولی در باب الفاظ عام و خاص باشند و با توضیحی که گذشت هرچند کتاب اصولی صرف تلقی نگردند از سرچشمه‌های علم اصول به‌شمار می‌آیند.

-نجاشی کتاب الفسخ علی من أجاز النسخ لما ثمّ نفعه و جمل شرعه،از ابن جنید را در شمار کتابهای کلامی وی آورده این کتاب نیز دربرگیرنده بحثی اصولی درباره نسخ می‌باشد که می‌تواند از اندیشه‌های ابن جنید در اصول فقه حکایت کند.

-در ترجمه این پنج تن از دانشمندان شیعی کتاب الناسخ و المنسوخ به آنها نسبت داده شده است:

دارم بن قبیصه (رجال نجاشی:429/162)

الحسن بن علی بن فضال(م 324)(رجال نجاشی:72/36)

أحمد بن محمد بن عیسی(زنده در 374 یا 380)(فهرست الشیخ: 65/25،رجال نجاشی:198/18)

محمد بن العباس بن علی بن مروان معروف به ابن حجام(فهرست شیخ: 638/149)

محمد بن علی بن حسین بن بابویه،شیخ صدوق(حدود 306-381) (رجال نجاشی:1049/392)

احتمال اصولی بودن کتابهای این بزرگان با توجه به گرایش علمی ایشان بعید می‌نماید،بویژه کتاب ابن حجام که در سیاق کتب مربوط به قرآن ذکر شده و ظاهرا مربوط به ناسخ و منسوخ قرآن می‌باشد همچون کتاب سعد بن عبد اللّه اشعری:ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه(رجال نجاشی 467/177)

به نظر می‌رسد که کتابهای فوق دربرگیرنده احادیث اهل بیت علیهم السّلام درباره ناسخ و منسوخ بوده و به احتمالی به مباحث کلی نسخ مربوط نبوده بلکه آیات ناسخ و منسوخ در آنها شماره شده‌اند.

ج-کتب مربوط به مباحث أمارات و حج

1-درباره أخبار(خبر واحد و خبر متواتر)

-الاخبار و کیف تصحّ از هشام بن الحکم(با توضیحی که در بخش اول گذشت)

-کتاب فی خبر الواحد و العمل به،تألیف حسن بن موسی نوبختی(رجال نجاشی:148/63)

-و نیز عنوان کتاب معیار الاخبار تألیف محمد بن مسعود عیاشی(رجال نجاشی:940/350)با مبحث فوق سازگار است ولی با توجه به اینکه ظاهر فهرست شیخ:593/139(و نیز معالم العلماء:968/100)آن است که این کتاب فراهم آمده از روایات عامّه می‌باشد اصولی بودن آن بعید بنظر می‌رسد.

2-دربارۀ قیاس و اجتهاد(به‌معنای رأی نه به‌معنای مصطلح کنونی)

-ابطال القیاس،از ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی(فهرست ابن ندیم: 225)

این کتاب ممکن است در ردّ کتاب اثبات القیاس عیسی بن ابان نگاشته شده باشد.(فهرست ابن ندیم:258)

-نقض اجتهاد الرأی علی ابن راوندی،از همو(فهرست ابن ندیم: 225،فهرست شیخ:36/13)

-النقض علی عیسی بن أبان فی اجتهاد الرأی،از همو(رجال نجاشی: 68/32)

گفتنی است که کتاب اجتهاد الرأی عیسی بن ابان غیراز کتاب اثبات القیاس وی می‌باشد(فهرست ابن ندیم:258)

-الردّ علی أصحاب الاجتهاد فی الاحکام،از علی بن احمد کوفی(رجال نجاشی:691/266)

-الاستفادة فی الطعون علی الاوائل و الردّ علی اصحاب الاجتهاد و القیاس از عبد اللّه بن عبد الرحمن زبیری(رجال نجاشی:575/220)

-کشف التنبیه و الالباس علی اغمار الشیعة فی امر القیاس،از محمد بن أحمد بن جنید(رجال نجاشی:1047/387)

-اظهار ماستره اهل العناد من الرواية عن ائمة العترة فی امر الاجتهاد،از همو(همانجا)

-ابطال القياس،از ابو محمد يحيی بن احمد علوی نيشابوری [شيخ طوسی(385-460)شاگردان وی را ديده است](رجال نجاشی:

1191/442 فهرست شيخ:782/179،معالم العلماء:885/130)

-کتاب فی ابطال القياس،از ابو منصور صرّام[شيخ طوسی پسر و نوه وی را ديده است](فهرست شيخ:852/190،معالم العلماء:981/140)

د-کتب مربوط به تعارض أخبار

بحث تعارض اخبار از قديميترين مباحث اصولی می‌باشد که مستقيما در روايات ائمه معصومين-صلوات اللّه عليهم-بدان پرداخته شده و در خطبه‌ای از نهج البلاغه به تفصيل از عوامل وقوع تعارض در اخبار سخن گفته شده است و به احتمال زياد کتابهای تعارض اخبار بيشتر به جمع‌آوری روايات مربوط به أخبار متعارضه(که اصطلاحا اخبار علاجيه خوانده می‌شود) پرداخته‌اند.

-اختلاف الحديث و مسائله عن أبی الحسن موسی بن جعفر عليه السّلام، از يونس بن عبد الرحمن(فهرست شيخ:789/181)معالم العلماء:

893/132)

-اختلاف الحديث،از محمد بن أبی عمير(رجال نجاشی:887/327)

-کتاب الحديثين المختلفين،از عبد اللّه بن جعفر حميری(رجال نجاشی: 573/220)

-به همين نام،از محمد بن أحمد بن داود(رجال نجاشی:1045/384)

-به همين نام،از احمد بن عبد الواحد:(211/87)

-القاضی بين الحديثين المختلفين،از احمد بن علی بن عباس بن نوح (رجال نجاشی:209/86)ضمنا کتاب اختلاف الحديث أحمد بن محمد بن خالد برقی نيز جزئی از محاسن وی می‌باشد(فهرست شيخ:

55/20)

در اينجا بار ديگر متذکر می‌شويم که فهرست فوق با توجه به دشواريهای موجود در بحث نمی‌تواند يك فهرست قطعی و کاملی تلقی گردد ولی به هرحال دورنمايی را از علم اصول در ادوار نخستين در جامعۀ شيعه ترسيم می‌کند.

بخش سوم: اندیشه‌های اصولی نخستین

بررسی دقیق آراء دانشمندان متقدّم شیعی بدون دسترسی به کتب آنها ممکن نیست.پاره‌ای از اندیشه‌های اصولی ایشان در کتب اصولی متأخر نقل شده(مانند نظر معروف ابن قبه در محال بودن تعبّد به خبر واحد)که اشتهارشان ما را از طرح مجدّد این آراء بی‌نیاز می‌سازد.

بجز این اندیشه‌ها،آراء دیگری از قدماء در لابلای کتب دیده می‌شود که کمتر مورد توجه واقع شده است.ارائه دقیق و منظم این آراء در گرو تتبع گسترده در تمامی کتب حدیثی،فقهی،کلامی و...که از کتابهایی که اکنون در دست نیست مطالبی نقل می‌کنند می‌باشد،اکنون نگارنده مجال طرح گسترده این اندیشه‌ها را در اختیار ندارد.

از این‌رو در اینجا به پاره‌ای از افکار اصولی که در ضمن مطالعات پراکنده به آنها برمی‌خوریم اشاره می‌کنیم.شاید با تهیه فهارس موضوعی کارآمد از تمامی منابع اصیل بویژه منابع قرن چهارم و پنجم بتوان سیستم فکری دانشمندان پیشین امامی را شناسایی نمود.

در اینجا این نظرات را به ترتیب عصر صاحبان آراء تنظیم نموده‌ایم:

1-هشام بن الحکم و استصحاب

هشام بن الحکم در پاسخ به پرسشی دربارۀ عدم علم مردم به حیات امام و ناسازگاری این أمر با نظریه کلامی امامت می‌گوید:

«انّما علینا أن ندین بحیوة الامام أنّه حیّ حاضرا کان عندنا أو متواریا عنّا حتی یأتینا موته،فمالم یأتناموته فنحن مقیمون علی حیاته»

وی سپس با ذکر این مثال که اگر مردی به مسافرت رود تا هنگامی که مرگ وی ثابت نشده ما او را زنده می‌دانیم اندیشه استصحاب را توضیح می‌دهد.

مسأله فوق هرچند استصحاب در شبهه موضوعیّه می‌باشد و نمی‌توان آن را مسأله اصولی دانست ولی بهرحال این مسأله در کتابهای اصول فقه مطرح می‌شود و از نوعی نگرش اصولی ناشی می‌گردد.

2-ابن ابی عمیر و تعارض جملات شرطیه

یکی از بحثهایی که در مبحث مفهوم و منطوق در علم اصول مطرح می‌گردد این بحث است که اگر در دو جمله شرطیه،جزاء شرط یکسان بوده

و قابل تکرار نیز نباشد ولی شرط مختلف باشد چگونه می‌توان تعارض این دو جمله را حل کرد؟

مثلا:إذا خفی الاذان فقّصر،اذا خفی الجدران فقصّر،ملاك شکسته شدن نماز آیا خفاء اذان است یا خفاء جدران؟در اینجا دو راه‌حل برای رفع تعارض پیشنهاد می‌شود:

راه‌حل نخست آن است که هریکی از شرطها را جزء سبب برای شرط واقعی بدانیم و مجموع شرطها را سبب تام قرار دهیم.(به اصطلاح دو شرط را با هم به واو عطف کنیم)

راه‌حل دوم آن است که هریکی از شرطها را برای تحقق جزاء کافی بدانیم، درنتیجه جامع بین دو شرط،شرط واقعی خواهد بود و ذکر هریك از این شرطها از باب یکی از مصادیق شرط حقیقی خواهد بود(در اینجا به اصطلاح دو شرط را با«أو»به هم عطف کرده‌ایم)

در کلام ابن ابی عمیر راه‌حل دیگری عنوان شده که در بسیاری از موارد مسئله فوق می‌تواند به کارآید و کمتر در مباحث اصولی بدان عنایت شده است.این راه‌حل این است که یکی از دو شرط،شرط واقعی می‌باشد که حکم واقعی دائر مدار آن می‌باشد و شرط دیگر أماره بر شرط اول می‌باشد که ملاك حکم ظاهری است.

مسئله مورد بحث ابن ابی عمیر طلاق زن قبل از دخول می‌باشد،بنابر آیه شریفه قرآن اگر طلاق قبل از دخول واقع شود مهر نصف می‌شود ،ولی در پاره‌ای از روایات آمده که به مجردی که شوهر در اتاق را ببندد و پرده را بیفکند مهر به تمامه واجب می‌گردد.

ابن عمیر در اینجا می‌گوید:

«اختلف الحدیث فی أن لها المهر کملا و بعضهم قال:نصف المهر،و إنّما معنی ذلك أنّ الوالی إنّما یحکم بالحکم الظاهر اذا اغلق الباب و أرخی الستر وجب المهر، و إنّما هذا علیها إذا علمت أنّه لم یمسّها فلیس له فیما بینها و بین اللّه الاّ نصف المهر»

این عبارت علاوه بر اینکه راه‌حلی در مسئله تعارض جملات شرطیه ارائه می‌دهد،(23)آگاه بودن ابن ابی عمیر را از حکم ظاهری-که ملاك حکم حاکم می‌باشد-و حکم واقعی-که طرفین تنازع می‌بایست بین خود و بین خدا بدان پایبند باشند-می‌رساند.

3-فضل بن شاذان ملازمات عقلیة

کلینی در کافی دربارۀ سه طلاقه نمودن در یـك مجلس بحث دنبـاله‌داری از چند تن از دانشمندان شیعی نقل نموده که تا حـدودی گرایشـهای اصـولی این دانشمندان را روشن می‌سازد.
چکیدۀ این بحث چنین است:عمر بن شهاب عبدی به حمدان قلانسی اعـتراض می‌کند که اگر دلیل بر بطلان سه طلاقه نمودن در مجلس واحد مخالفت آن با کتاب و سنت اسـت،لازمـه آن این اسـت کـه زنی کـه در دوران عـدّه از خانـه خارج شود عده‌اش باطل گردد.حمدان قلانسی که خود جواب صحیحی بـر این اشکال نداشته از چند نفر از دانشمندان امامی در این مورد پاسخ می‌خواهد.
ایوب بن نوح می‌گوید:ما اصحاب قیاس نیستیم و تنهـا بـر روایـات تکیـه می کنیم:علی بن راشد اشکال را می‌پذیرد.
معاویـة بن حکیم فـرق بین عـدّة و طلاق را در این می‌دانـد کـه طلاق فعـل طلاق‌دهنده است و می‌بایست با شرائط خاص منطبق بر کتاب و سنت انجـام گیرد ولی عدّه ایامی است که می‌گذرد و حیضی است کـه پدیـد آمـده و فعـل خداوند تبارك و تعالی است،و مخالفت با آن در اینجـا ضـرری بـه صـحّت عـده نمی‌رساند بنابراین قیاس عدّه به طلاق ناصحیح است.(24)
تا اینجا ما با اندیشـه اصـولی روشـنی مواجـه نیسـتیم تنهـا کلام معاویـة بن حکیم به آراء اصولی نزدیکتر است.
کلینی در ادامه،کلام فضل بن شاذان(25)را در جواب بـه نظـیر این اشـکال نقل می‌کند که به خوبی بیانگر رشد اندیشه اصولی است.
ابو عبید اشکال فوق را چنین تقریر می‌کند که در آیـات قـرآنی بطلان طلاق غیر عده‌ای ذکر نشده،تنها طلاق غیرعده‌ای را معصیت دانسته است همچنانکه در مسأله خروج زن در ایّام عدّه از خانه اتفـاق‌نظر علمـا در این اسـت کـه بـا وجود معصیت‌کار بودن زن،ایامی که زن از خانه خارج شده است،از ایام عـده به‌شمار می‌آید،طلاق در حیض نیز همین حکم را دارد.
فضل بن شاذان در پاسخ نخست به این قاعده اصولی اشاره می‌کند:
«إنّ امر اللّه عزّ و جلّ بالشیء هو نهی عن خلافه»
وی سپس با ذکر چند مثال اشـاره بـه قاعـده دیگـر اصـولی می‌کنـد کـه در صحّت عمل موافقت آن با مأمور به شرط است،او می‌گوید:
«کل من تعدّی ما أمر به و لم یطلق له ذلك کان فعله باطلا فاسدا غیرجـائز و لا مقبول»وی سپس به تفاوت بین مسئلۀ طلاق و مسئلۀ خروج زن در ایـام عادّت اشاره می‌کند،وی می‌گوید:عدّه از شرائط صحّت طلاق است چون تنهـا

به خاطر طلاق لازم شده است،و امّا مسـئله حـرمت خـروج زن در ایـام عـدّه مربوط به طلاق نیست،بلکه قبـل از طلاق و بعـد از طلاق نـیز این امـر حـرام بوده است.وی سپس مسئله خروج زن را شبیه مسئله نماز در زمین غصبی یا با لباس غصبی می‌داند که نهی از غصب منافاتی با صـحّت نمـاز نـدارد.این دو مثـال مثالهـای معـروف بحث اجتمـاع امـر و نهی اسـت.وی سـپس تفـاوت دو مسئله فوق را در این عبارت بیان می‌کند:

«کلّما کان واجبا قبل الفرض و بعده فلیس ذلك من شرائط الفرض...فکلمّا لم یجب الاّ مع الفرض و من أجل الفرض فإنّ ذلك من شرائطه.»

از بحث فضل بن شاذان که چکیدۀ آن نقل شـد نظـر وی در چنـد بحث مهم اصولی معلوم می‌گردد:

1-امر به شیء مقتضی نهی از ضد است.

2-در صحّت عمل موافقت آن با مأمور به معتبر است.

3-نهی(در معاملات)دلالت بر فساد می‌کند.

4-اجتماع امر و نهی جائز است.

از بحث فضل بن شاذان برمی‌آید که وی تفـاوت بحث دلالت نهی بـر فسـاد را با بحث اجتماع امر و نهی در نسـبت مـأمور بـه و منهی عنـه از جهت مـورد می‌داند،نسبت این دو در بحث اوّل عموم و خصـوص مطلـق اسـت و در بحث دوم عموم و خصوص من وجه.در بحث اوّل عدم اشـتمال واجب بـر محـرّم از شرائط و قیود واجب بوده و در بحث دوم عنوان واجب و محـرّم از هم ممتـاز بوده و هیچ‌گونه اصـطکاکی بـاهم ندارنـد.در خاتمـه این بخش ذکـر عبـارتی از اعتقادات صدوق مناسب می‌نماید که می‌تواند با بحث حکومت که از ابتکارات شیخ انصاری قدّس سرّه می‌باشد بی‌ارتباط نباشد.

شیخ صدوق در بـابی تحت عنـوان:الاعتقـاد في الاخبـار المفسّـرة المجملـة می‌گوید:

«اعتقادنا في الحدیث المفسّر أنّه یحکم علی المجمل کما قال الصادق علیه السّلام»

وی در سه مورد در فقیه(27)با عبارتی نظیر عبارت فوق و درمـورد دیگـر(28)با این عبارت: «الحدیث المفصّل یحکم علی المجمل»بر مطلب بالا تأکیـد می‌ورزد.

این عبارات هرچند با حکـومت بـه مفهـوم اصـطلاحی آن متفـاوت اسـت در حکومت مفسّر بر مفسّر مقدم می‌باشد و یا به تعبیر مرحوم نائینی دلیلی کـه

ناظر به عقد الوضع یا عقد الحمل دلیل دیگر بـوده و در آن توسـعه یـا تضـییق بنماید دلیل حاکم خوانده شده و دلیل دیگر دلیل محکـوم و یـا تفسـیرات و در اینجا دلیل مفسّر بر دلیل مجمل مقدم می‌باشد و درواقع بـه بحث ردّ متشـابه به محکم بازمی‌گردد ولی بهرحال بکـار بـردن کلمـۀ(یحکم علی)خـواه از بـاب ثلاثی مجرّد باشد و یا از باب ثلاثی مزید در بیان تقدیم يك دلیل بر دلیـل دیگـر شایان توجه است و می‌بایست در بحث سرمنشأ تاریخی اصـطلاح«حکـومت» بدان عنایت نمود.

و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته

«پی‌نوشتها»

در کتاب مقدمه‌ای بر فقـه شـیعه،سـید حسـین مدرسـی طباطبـائی،ترجمـه محمـد آصـف فکـرت،بنیـاد پژوهشـهای اسـلامی،مشـهد،(1368 ش،ص 14-19)گزارش کوتاهی از ادوار اصول فقه آمده است،همچنین در ضـمن بحث از ادوار نخستین فقه(ص 33-44)اشارات سودمندی به پاره‌ای از آثار گرایشـهای اصولی ذکر شده که بسیار قابل استفاده است.

رجوع کنید به مقالات حقوقی،دکتر ابـو القاسـم گـرجی،انتشـارات دانشـگاه تهران،1369،مقالۀ «نگاهی به تحول علم اصول»ص 118 به بعد.

تأسیس الشیعة،شرکت النشر و البطاعة العراقیة،ص 310

فهرست ابن ندیم،تصحیح رضا تجدّد،تهران،ص 224

رجال نجاشی،تصحیح آیة اللّه سید موسی شـبیری زنجـانی،دفـتر انتشـارات اسلامی،قم،1407، ص 1164/433.

فهرست شیخ طوسی،تصحیح علامه سید محمد صادق بحـر العلـوم،مطبعـه حیدریه،نجف، 1356،ص 761/175

معالم العلماء،ابن شهرآشوب،مطبعه حیدریه،نجف،1380،ص 862/128

فهرست ابن ندیم،همانجا.

رجـال نجاشـی،فهرسـت شـیخ طوسـی،معـالم العلمـاء،همانجاهـا اختلافـات کلامی و اصولی دانشمندان در این مسئله در کتب مقالات و فـرق بـه تفصـیل آمده است،از جمله در مقالات اسـلامیین،أبی الحسـن اشـعری،تحقیـق محمـد محیی الدین عبد الحمید،1405،ج 1:120،140،189،207،ج 2:119

تأسیس الشیعة:311

فهرست ابن ندیم:208

بحث عمـوم و خصـوص و اسـماء و احکـام معمـولا بـه دنبـال هم ذکـر می‌شوند(بنگرید مثلا مقالات الاسلاميين همانجاها)،بنو نوبخت در مسأله اسماء و احکام دارای نظر خاصی بوده‌اند کـه در اوائـل المقـالات شـيخ مفيـد،کنگـره جهانی هزاره شـيخ مفيـد،قم،1413، مجموعـه مصـنّفات،جلـد چهـارم،ص 84 حکايت شده است.

از جمله در اجازه علامه به اين زهره پرسش خواجه طوسی از محقق حلی دربارۀ شاگردانش نقل شده که«من أعلمهم بالاصوليين،محقق نيز در پاسخ به والد علاّمه حلی سديد الدين يوسف و مفيد الدين محمد بن جهيم اشاره کـرده گويد:هذان أعلم الحماعة بعلم الکلام و اصول الفقه (بحار،علامـه مجلسـی،دار الکتب الاسلامية،تهران،107:64)

رجال نجاشی:238/96،اصول در عبارت نجاشی می‌تواند اصلا نه به اصـول فقه مربوط باشد و نه به اصول عقائد،و در بحث ديگری باشد.

فهرست شيخ:55/20

تعبير نجاشی در ترجمه وی چنين است:«روی عن الرضا عليه السّـلام،و لـه عنه کتاب الوجوه و النظائر و کتاب الناسخ و المنسوخ»که ظاهر آن می‌رساند کـه کتـاب الناسـخ و المنسـوخ نـيز روايت دارم بن قبيصـه از امـام رضـا عليـه السّلام می‌باشد.

نهج البلاغه،خطبه 208،(و قد سأله سائل عن أحاديث البدع و عمّا في أيـدی النـاس من اختلاف الخـبر فقـال عليـه السّـلام:إنّ في أيـدی النـاس حقّـا و باطلا،...)

اين پرسش را سالم صـاحب بيت الحکمـه از سـوی يحـيی بن خالـد مطـرح می‌کند.طبق اين نقل،دو ماه يا بيشتر پس از اين واقعه درگذشته است و اگـر عبارت ابن نديم و فهرست شيخ را در ترجمه هشام(توفّی بعـد نکبـة البرامکـة بمـدّة يسـيرة متسـترا)بپـذيريم(فهرسـت ابن نـديم:224،فهرسـت شـيخ: 175)واقعه فوق در اواخر دوران برامکه(در سال 187 جعفر بن يحيی برمکی به قتل رسيد)رخ داده است.

باتوجه به اين مطلب،بعيـد نيسـت کـه اين پرسـش دربـارۀ پيـدايش مـذهب وقف باشد که برخی از روساء شيعه پس از مرگ امام کاظم عليه السّـلام در سال 183 به طمع تصاحب اموال امام،مرگ حضرت را انکار ورزيده و شکاف عظيمی در صف شيعيان پديد آوردند.ترديد شـيعيان در امـر زنـده بـودن امـام کاظم عليه السّلام منشأ پرسـش فـوق می‌باشـد و هشـام بن الحکم کـه خـود

مدافع سرسخت دیدگاه کلامی امامت است در پاسخ به پرسش فوق با زیرکی به جای پرداختن به بحث جنجالی وقف متذکر می‌شود که این بحث،بهرحال با دیدگاه فوق منافات ندارد.

رجال کشی،(اختیار معرفة الرجال،شیخ طوسی)تصحیح حسن مصطفوی،دانشگاه مشهد، 1348 ش،ص 480/266

آیهٔ 272 سوره بقره «و ان طلقتموهن من قبل ان تمسّوهن و قد فرضتم لهنّ فریضة فنصف ما فرضتم، الآیة»با توجه به تفسیر مسّ نساء به دخول در روایات دلیل تنصیف مهر به دخول می‌باشد.

کافی،محمد بن یعقوب کلینی،تصحیح علی اکبر غفاری،دار الکتب الاسلامیة،تهران، /1379ج 6:110